

مهراڻ نجفی

# از پنج شنبه ها متنفرم



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

## مسافر سهروردی

کاری که ما کردیم، ساختن دنیایی کوچک از مفاهیم فلسفی بود،  
و این تا حدی بی‌ارزش به نظر می‌رسید.

سید برت<sup>۱</sup>

«نه ژلوفن، نه کدئین. هیچ‌چی. بدنم به دارو حساسیت دارد.»

منچستر یونایتد یک گل از چلسی جلو افتاده. پوربخش لم داده روی  
راحتی راه‌راه زرد و مشکی آژانس. نمی‌شود گفت راه‌راه، چون روی  
تکیه گاهش رنگ‌ها مثل شعاع آفتاب از هم فاصله می‌گیرند و کش می‌آیند.  
طوری که به نظر می‌رسد وسط راحتی مرکز یک خورشیدست و راه‌راه‌های  
یکی در میان هم که مثل گل‌برگ‌های آفتاب گردان احاطه‌اش کرده‌اند، تلالؤ  
آفتاب‌اند. نزدیک کفش‌های چرمی پوربخش روی آن یکی راحتی نشسته‌ام و  
به صفحه‌ی نه‌چندان بزرگ تلویزیون سی‌آرتی نگاه می‌کنم. هرچند حواسم  
آن‌قدرها به بازی نیست. هیچ‌وقت علاقه‌ای به فوتبال نداشتم. اما این‌جا توی  
آژانس غیر از تماشای فوتبال یا خواندن کتاب و روزنامه، آن‌هم در وقت‌هایی  
که سرویس ندارم، کار دیگری نمی‌شود کرد.

می‌گویم: «پا شو برو لیدو کائین بخر حداقل.» چشم‌های ساسان ریز می‌شود. می‌گوید: «همان اسپری‌ای که توی دندان‌پزشکی می‌پاشند دهان آدم؟» سر تکان می‌دهم: «اوهوم.» سرش را کج می‌کند و گردنش کش می‌آید: «آخر ممکن است دندانم بهش عادت کند. بعد، وقت عمل تأثیر نداشته باشد.» دیگر شورش را درآورده. پشت‌بندش خیلی سریع، انگار یک‌دفعه یادش افتاده باشد، می‌گوید: «نوشته بروم عصب‌کشی.» برمی‌خیزم و سلانه‌سلانه می‌روم سمت سماور انتهای اتاق. می‌گویم: «باید زودتر می‌رفتی. گذاشتی حسابی پوسید.» ته کتانی‌ام روی سرامیک‌های کف آژانس خش‌خش صدا می‌دهد. فلاح از پشت میزش، که یک‌جورهایی چسبیده به شیشه‌ی رو به خیابان، با صدایی بلند می‌گوید: «برای من هم بریز.» می‌پرسم: «چی بریزم؟» دو لیوان چینی مشکی کنار کتاب‌های روی بوفه را برمی‌دارم و یکی‌یکی می‌گیرم‌شان زیر شیر سماور و از آب‌جوش پرشان می‌کنم. ساسان پیراهن مردانه‌ی راه‌راه لجنی عدسی پوشیده با شلوار کتان کرم، پت‌ویهن نشسته و شال‌گردن بافتنی مشکی‌اش را تا کرده گذاشته روی شانه‌ی چپ و صورتش را یک‌ور تکیه داده به آن. دارد یک چشمی نگاه‌ام می‌کند و موهای نسکافه‌ای‌اش آشفته ریخته روی پیشانی. تا نگاه‌ام می‌بیند پی‌حرفش را می‌گیرد: «دکتر هم همین را گفت. من را برد جلو عکسی از دندان که توی راه‌رو زده بودش به دیوار. قسمت گل‌کلمی دندان را نشان‌ام داد و گفت، رسیده به این‌جا، باید عصب‌کشی کنی، بعدش بیای واسه پر کردن.» تا صدای ساسان ته می‌کشد، فلاح، انگار منتظر چنین لحظه‌ای باشد، درجا می‌گوید: «همانی که برای خودت می‌ریزی.» توی هر کدام از لیوان‌ها یک‌بسته کافی میکس نستله خالی می‌کنم و با قاشق کوچیک کنار سماور هم‌شان می‌زنم. رو می‌کنم سمت پوربخش و می‌پرسم: «شما نمی‌خوری؟» سر تکان می‌دهد و بعد از چند لحظه می‌گوید:

«نه.» نگاهش روی تلویزیون است. پلک نمی‌زند. سنش نزدیک‌های چهل رسیده. موهایش جوگندمی شده و ریشش، که کم پیش می‌آید اصلاح‌اش کند، حتی از موهایش هم کم‌رنگ‌ترست.

بی‌توجه به پوربخش از جلو تلویزیون رد می‌شوم، پیش ساسان که می‌رسم آرام می‌پرسم: «حالا هزینه‌ی عصب‌کشی را بیمه می‌دهد یا نه؟» و راه می‌افتم سمت میز فلاح و لیوانش را می‌گذارم روی میز، کنار زیرسیگاری فلزی‌اش، که یک‌زمان‌هایی می‌گفت برادرزاده‌اش که متالوژی می‌خوانده، خودش قالبش را ریخته. وسط زیرسیگاری طرح به‌هم‌ریخته‌ای افتاده که مثلاً قرار بوده برج ایفل باشد و نیست. برادرزاده‌اش، همانی که ریخته‌گری می‌خواند، مدت‌هاست رفته فرانسه و فلاح نمی‌داند او آن‌جا چه‌طور از هر انگشتش هنر می‌بارد و دیگر شاید حتی یادش هم نباشد این زیرسیگاری مسخره‌را. ساسان با همان شانه‌ی درگیر شال‌گردن و لپ‌گر و چشم‌های پفش، شانه بالا می‌اندازد و لخت و آهسته می‌گوید: «نمی‌دانم. خواستم بکشم. گفت حیف است. تازه، حالا هم نمی‌شود. عفونت کرده.» فلاح نیم‌نگاهی به بخار سر کافی میکسش می‌اندازد و بعدش دوباره از پشت عینک نمره‌بالایش به مجله‌ی فیلم توی دستش خیره می‌شود. می‌دانم زیاد نسکافه دوست ندارد. حتماً پیش خودش فکر می‌کرد قرارست برای خودم چای بریزم. حتی مطمئن‌ام طعم چای را هم توی فانتزی‌های ذهنی‌اش مزه کرده بوده و برای همین نگاهش را خیلی سریع از سطح کف کرده و کرم کافی میکس می‌دزدد و با انگشت‌های قلمی و چروکش به آرامی صفحه‌ی مجله را ورق می‌زند. روی جلد، تصویری از لیلا حاتمی‌ست در بک‌گراند سبز که دست‌هایش را با دستکش ظرفشویی نارنجی گذاشته روی صورتش و دارد به بالای جلد نگاه می‌کند. فلاح حتی تا آخرین لحظه‌ی ورق‌زدن هم چشم‌هایش ته کلمات صفحه‌ی قبل را می‌جویند. قیافه‌اش، حالا که اخم